

این گفت و شنود که اکنون بصورت نوشته در دست شماست، از روی نوار نوشته نشده است یعنی این نوشته گزارش گفت و شنودی نیست که وقتی در جایی اتفاق افتاده باشد مع ذلک آن را ساختگی هم نباید پنداشت. پرسش هایی که نویسنده در دهان دوست جوان گذاشته است از اعتراض هایی که معترضان به گفته ها و نوشته هایش کرده اند، گرفته شده است. تفاوت پرسش های دوست جوان با اعتراض ها بیشتر در لحن و فحوی سخن است. لحن دوست جوان ملایم و مؤدبانه است. او می خواهد که مطلب را بدرستی درک کند اما مدعیان و معترضان گاهی با عبارات و تعبیرهای خشن و به قصد توهین و تحقیر سخن گفته اند. اگر عین آن گفته ها و عبارات نقل می شد گفت و شنود چه بسا که بصورت جدل سوء در می آمد ولی من نه قصد جدل داشتم و نه غرض اصلیم پاسخ دادن به اعتراضها بود. به بعضی از این اعتراضها در جای دیگر پاسخ داده ام و اگر هم به آنها پاسخ نداده بودم و نهم چندان اهمیت نداشت و ندارد. شاید چون عنوان این گفت و شنود فلسفه، سیاست و خشونت است توقع داشته باشند که در بحث تفصیلی نسبت این سه وارد شوم ولی قصد من چیز دیگری بوده است و اگر می خواستم این رابطه و نسبت را به تفصیل بیان کنم می بایست به طرح مقدمات بسیار پردازم. پس چه می خواستم؟ فقط می خواستم و سعی کردم که نشان دهم که زمانه ما از نسبت این سه تقریباً بی خبر است و چیزهایی که معمولاً در این باب گفته و نوشته می شود بیشتر مشهورات است و نشان از عالم بی خبری دارد. در این ابواب ما نه فقط صاحب نظر نیستیم بلکه اطلاع و دانشمان نیز کم است و در آن اندک هم که خوانده ایم و می دانیم هیچ تأمل نکرده ایم. گرفتن گریبان افلاطون بعنوان مبداء و مسبب خشونت دنیای کنونی و توجیه قشری و ظاهربینانه قضیه، گل آلود کردن آب و در نتیجه پوشاندن چهره خشونت شایع در سراسر جهان کنونی است زیرا این حرفها اگر بجد گرفته شود بنیاد غفلت و جهل و حماقت و ظلم را تحکیم می کند. اگر فلسفه که باید عین خردمندی باشد در زمان ما گرفتار جهل و حماقت نشده بود و اگر عالمی که قانون اساسی حقوق بشر بود در درکات ظلم و تجاوز دست و پا نمی زد، امکان نداشت که بنام فلسفه و اخلاق ظلم و تجاوز بعضی حکومتهای قرن بیستم را به چند صفحه از یک کتاب متعلق به دو هزار و پانصد سال پیش برگردانند. البته درباره کل فلسفه افلاطون و اثری که در تاریخ و حتی در قوام دوره تجدد گذاشته است، می توان بحث کرد اما وقتی گفته می شود که شخصی در گذشته نیت و قصد خشونت داشته و با قصد و نیت او خشونت رواج یافته و همه تاریخ یا کسانی در طی تاریخ نیت و قصد او را اجرا کرده اند، دریغ است که بر چنین حکمی حتی نام جهل گذاشته شود زیرا این نامگذاری ظلم عظیم به عقل و ادراک بشر و توهین به جهل (بسیط) اوست. می دانم که کسانی از این صراحت و جسارت من برآشفته می شوند و کسان دیگری با اینکه در دام بعضی خرافات پوشیده در پوشش فلسفه گرفتار نشده اند می گویند معاریف و مشاهیر عالم را به جهل و ظلم و حماقت نسبت نباید داد. من به معاریف و مشاهیر کاری ندارم بلکه از اوضاع این جهان - جهانی که در آن بسر می بریم - حکایت و گاهی شکایت می کنم. این جهان نه جهان توسعه یافته است نه جهان توسعه نیافته. جهانی که هر جا باشیم اهل و تابع آنیم و در سراسر روی زمین گسترده شده است. این جهان هم مدرن است هم پست مدرن و هم سر و کار و تعلق به دنیای پیش از تجدد دارد. نمی گویم مناطق جهان با هم اختلاف ندارند. درجه بندی جغرافیایی و تاریخی و فرهنگی مناطق جهان نادرست نیست. حتی به اعتیاری ضرورت دارد اما اکنون در هر جای جهان واحد که باشیم همه چیز این جهان به درجات وجود دارد. آنکه می گوید ما هنوز به مدرنیته نرسیده ایم پس به پست مدرن چکار داریم جهان خود را نمی شناسد و با اینکه حیثاً خار غربت در پا دارد، اصرار در توجیه جهان تجدد می کند، ظاهراً این خار هنوز در دلش نخلیده است. من کاری به این نوشته و آن گفته ندارم. من از جهانی می گویم که هرچند در آن نیروهای مخالف و متخالف دست اندرکارند، همه این نیروهای متخالف دست به یکی کرده و جهان را بسمت یک پرتگاه مخوف می برند. ماکس وبر صفت اصلی جهان متجدد را رهایی از افسون و افسانه دانسته بود. اکنون باز ما به جهان فسون و فسانه بازگشته ایم. جهان کنونی وقتی با زبان و دست افسون شده و افسانه زده زندگی می کند و حتی با همین زبان و دست به جستجوی حقیقت و عدالت و آزادی می رود، چگونه گرفتار افسون و افسانه نباشد و پیداست که با دست و دل و چشم و گوش و زبان افسون شده به عدالت و آزادی نمی توان رسید و فقط می توان در بازی جهان، بازیچه بود. جهان کنونی جهان قدرت بشر است. بشر با علم تکنولوژیک دگرگون شده و جهان را دگرگون کرده

است. این قدرت تصرف و دگرگون کردن در تاریخ سابقه ندارد و مهار کردنی هم نیست ولی قدرتی که نتوان آن را مهار کرد، قدرت خطیر و خطرناکی است. نکته مهم اینست که این قدرت عظیم یعنی قدرت علمی-تکنیکی قلمرو محدود و معینی دارد. این محدودیت را عیب و نقص نباید دانست ولی وقتی محدودیت را درک نکنند و گمان کنند که کمال بشر در همین قدرت تصرف تکنیکی و دگرگون کنندگی و تبدیل همه چیز به اشیاء مصرفی است، نادانسته بشر را با چشم تحقیر نگریسته اند. این تلقی که در ظاهر احترام به علم و اثبات قدرت بشر است، در حقیقت نشانه انحلال وجود بشر جدید در قدرت تکنیک است گویی او موجودی از سنخ تکنیک شده و کمتر چیزی غیر از تکنیک و لوازم آن در درک و فهمش می گنجد مع هذا همین بشر گاهی با درک تکنیکی در مسائل فلسفه و آینده و آزادی و تقدیر بشر وارد می شود و اظهار نظر می کند و چون درک تکنیکی در قلمرو آینده و تقدیر و آزادی کور است، پیداست که نه فقط راه بجایی نمی برد بلکه آشوب زیان و فکر را بیشتر می کند و اشاره کردم که این درک در فلسفه و سیاست وارد شده و مثلاً افلاطون را مسئول خشونت جهان مدرن شناخته و صدام حسین را خطر بزرگ برای آینده و آزادی بشر دانسته است (رورتنی هم که سیاست و دموکراسی را مستقل از فلسفه خوانده است، نمی داند که آن را در آغوش نظم تکنیک جهان رها می کند). این پندارها که در نظر جهانیان احیاناً عادی می آید و به آسانی پذیرفته می شود نتیجه اشتباه فلسفه و تفکر با مشهورات و سخنان پیش پا افتاده است یعنی نسبت تفکر و عمل سیاسی و اخلاقی را با تأثیر سرکه بر صفرا و یا اثر اسید سولفوریک بر آهن قیاس می کنند و با این قیاس از حقیقت خشونت جهان کنونی بکلی دور می مانند. اگر بنیاد آزادی در جهان قدرت علم تکنولوژیک چندان سست است که اشخاص مفلوک و بی صفتی مثل صدام حسین می توانند آن را به خطر بیندازند، چگونه دل بندیم که آن آزادی وجود ما را حفظ کند و پناه ما باشد مع هذا وقتی می گویند افلاطون مسئول بوجود آمدن نازیسم در آلمان است یا صدام حسین آزادی را بخطر انداخته و بن لادن جهان را پر از آشوب و بیم کرده است، چندان تعجب نمی کنم. حرفهای بیهوده و باوه گاه و بیگانه در زبان مردمان همه اعصار و اقوام بوده است اما قبول بی چون و چرای این حرفها نشانه وقوع فاجعه ای در تفکر است. فاجعه ای که هرچند در متن آن قرار داریم از آن بی خبریم. این فاجعه در وجود ما اتفاق می افتد. وقتی سخن بیهوده را به آسانی می پذیرند و فلسفه را با میزان مصلحت هر روزی می سنجند، کار فلسفه دشوار می شود. درد اینست ولی وقتی این درد را به کسی نمی توان گفت چه باید کرد؟ من نخواسته ام که رساله ای در باب خشونت بنویسم و اگر می خواستم می بایست از جای دیگر و با روشی دیگر آغاز می کردم ولی کتابهای خوب و بد بسیاری در باب نسبت فلسفه و سیاست و خشونت نوشته شده است و اگر کسی بخواهد چیزی بهتر از آنچه مثلاً ژوزف سورل در باب خشونت نوشته است بنویسد، باید بسیار تحقیق کند و البته صاحب نظر و فکر هم باشد. توقع نباید داشت که مردم کار و زندگی عادی و عادات فکری خود را رها کنند و به عمق مسائل جامعه و سیاست و فرهنگ بیندیشند. در هیچ زبان و تاریخی شمار متفکران و صاحب نظران بسیار نیست و گرچه بقول معتزلیان و دکارت البته به مسامحه می توان گفت که عقل به تساوی میان مردم تقسیم شده است و امکان تفکر برای همه وجود دارد اما همه یا بیشتر مردم به تفکر فراخوانده نمی شوند و به آن رو نمی کنند. پیداست که سطحی و مرتبه ای از علوم را همه مردمان می توانند فراگیرند و عده زیادی از مردم یک کشور یا سرزمین اگر شرایط مهیا باشد می توانند دانشمند شوند اما هنر و فلسفه نصیب معدودی از مردمان می شود و شاید زمانی برسد که در آن ریشه شعر بخشکد و متفکران ملامت شوند که چرا سخن خلاف آمد عادت گفته اند و می گویند و حتی به بعضی از مشهوراتی که میان مردم شایع و منتشر است، نام فلسفه داده شود. در این رساله من حتی نمی خواسته ام درباره درست بودن یا نادرست بودن سخن کسی یا کسانی حکم کنم بلکه منظورم تذکر این نکته بوده است که خلط فلسفه با غیر فلسفه ما را از فهم درست باز می دارد. علم و فلسفه و دین و هنر و سیاست و اخلاق هر یک زبان خاصی دارند. این زبانها را با هم خلط نباید کرد. کسی که می خواهد به فلسفه صورت علمی بدهد یا فلسفه را با دلائل علمی اثبات کند به فلسفه نمی رسد و حتی ممکن است به علم آسیب برساند. این پندار خوبی نیست که به حقیقت جز با روش علمی نمی توان رسید. پیداست که دانشمندان در کار علم از روش علمی پیروی می کنند و باید پیروی کنند اما علم که باید به قلمرو محدود و تخصصی بپردازد البته که داعیه دخالت در هنر و دین و فلسفه ندارد اما از آنجا که آثار علم و پژوهش های علمی در همه جا بصورت تکنولوژی آشکار است، قدرت علم تکنولوژیک چشم ها را خیره کرده و تمایلی بوجود آمده است که همه قضایا را با علم قیاس کنند و علم را مثال حقیقت و حقیقی بودن بدانند و متأسفانه

دانشمندان بسیاری هنوز هم بر این قولند اما چون این قول منشأ اثر مهمی نمی شود نگران آن نباید بود و حتی دانشمند را نباید ملامت کرد که چرا درباره چیزی که نمی داند و در قلمروی بیرون از علم او قرار دارد، حکم می کند. این تجاوز هم نشانه عظمت بشر است. بشر محدود در حدود معین نمی شود و در میان موجودات تنها اوست که از حد تجاوز می کند. دانشمند هم گاهی که از حد علم در می گذرد و در وادی ناآشنا قرار می گیرد، حکم آشنا و ناآشنا را یکی می گیرد و سخنان شبهه فلسفه می بافتد. چنانکه اشاره شد این اشتباه منشأ زیان و خرابی بزرگ نمی شود مگر آنکه فضل علمی و فلسفی و ادبی بخواهد تکلیف علم و ادب و فلسفه و اخلاق و سیاست و دین را معین کند. این امر و وضع بیشتر در زمان غلبه ایدئولوژی امکان دارد و در زمان ما نشانه غلبه ایدئولوژی بر همه شئون وجود و زندگی آدمی است. خوب بود که آثار این غلبه را هم شرح می دادم اما چندان در بند آغاز و مبادی بودم که دیگر به نتایج نپرداختم و البته اگر می پرداختم می بایست در حد بیان و ذکر بعضی کلیات اکتفا کنم زیرا هنوز تا آنجا که من می دانم هیچ مطالعه جدی درباره ایدئولوژی در تاریخ توسعه نیافتگی و آثار و نتایج آن صورت نگرفته است. مختصر بگویم من با کسی نزاع ندارم و نمی دانم چرا کسانی به سخن من چنان می نگرند که گویی این کاری که من به آن اشتغال دارم در زمره کارهای ممنوع است. شاید هم حق با آنان باشد و سخن فلسفی چندان که گمان می کنم برای مدعیان بی ضرر و بی خطر نباشد. من منتقد اندیشه منور الفکری قرن هیجدهم. نگفتم مخالف آن اندیشه ام. آن اندیشه در جای خود اهمیت داشت و بنیاد یا آغازگاه تجدد بود. من قرن هیجدهم را نمی کنم بلکه می گویم در آن زمان بنای سودایی نهاده شد که آدمی در آن تا ابد بیاساید اما چکنیم که اکنون غرب هم دیگر خود را در آن بنا آسوده نمی یابد و طبیعی است که اقوام غیر غربی و در راه تجدد و توسعه که از خانه خود بیرون آمده اند و در خانه تجدد هم نمی توانند جایی داشته باشند، از آسایش دور باشند. اینها هنوز چشمشان به قرن هیجدهم است. قرن هیجدهم فلسفه و علم و تکنولوژی و سیاست را یکی می دانست و همه را در تکنیک جمع می کرد. این یافت، یافت بدی نبود و شاید وجهی از تاریخ بود که در اندیشه غربی ظاهر می شد. با آن اندیشه جهان تغییر یافت و قدرت تکنیک در همه جا برقرار شد. فلسفه، علم و تکنولوژی و سیاست جدید را پیش آورد و آن را راه برد تا جهان به وضع کنونی درآمد. اکنون دیگر فلسفه کارسازی نمی کند و به این جهت همه می پندارند که فلسفه امری زائد است و از ابتدا زائد و مزاحم بوده است ولی وقتی فلسفه کارسازی نکند چه بسا که علم و تکنیک راه را گم کنند. فلسفه نه فقط زمینه ای را فراهم آورده است که در آن علم و تکنیک بسط یابد بلکه راهنمای آنها و چشم عالم جدید بوده است و اگر این چشم کور شود چه بسا که جهان در ورطه های خطر و تباهی سقوط کند. مهم نیست که حتی اغلب اشخاص درس خوانده پندارند و بزبان آورند که فلسفه و شعر امری زائدند و اگر باشند برای تفنن خویند و بهیچ کار دیگر نمی آیند. مثل اینکه قبل از کشف اکسیژن و درک منوط بودن زندگی به آن مردمان نمی دانستند که هوا چیست و چرا به هوا نیاز دارند ولی همه نان و آب و جامه و مسکن می خواستند. البته مردم در نشناختن قدر هوا تقصیری نداشتند و چون هوا همه جا بود ضرورت نداشت که با سعی خود آن نیاز را برآورده سازند. نیازی که همواره برآورده می شود نیاز نیست ولی آیا فلسفه و شعر نیازی در حد نیاز به هوای تنفس ماست؟ ما بعنوان موجود زنده هیچ نیازی به شعر و فلسفه نداریم چنانکه هیچیک از حیوانات هم چنین نیازی ندارند اما زندگی انسانی ما همواره با علم و فن و تفکر و هنر و دین گذشته است. اختلاف در اهمیت هر یک و نیازمندی به آنهاست. کسانی که عدیشان هم کم نیست می گویند علم و فن را که برای ارتقاء سطح حیات حیوانی و گذران زندگی مفید است باید نگاه داشت و بقیه را نیز با این نیاز متناسب ساخت و به خدمت آن در آورد یا حداکثر آنها را در حاشیه زندگی و وسیله ای برای تفنن قرار داد. لازمه این تلقی از فلسفه و تفکر محدود دانستن وجود بشر به تهیه ضروریات و گذران معاش و تنزل دادن علم و تفکر تا مرتبه وسیله رفع نیازهای مادی و معیشتی و در نتیجه تصدیق این قول است که ارضاء امیال و رفع نیازهای حسی و جسمانی و روان شناختی و اجتماعی، مبداء و منشأ و غایت وجود آدمی است. فارابی این وضع را وضع مدینه ضروریه و اهل آن می دانست. مشکل اینست که اکنون ما بهمان آسانی که فارابی مدینه ضروریه و آراء اهل آن را مذموم می دانست نمی توانیم توجه به ضروریات را نادیده بگیریم. وقتی در هر روز هزاران کودک از گرسنگی می میرند چگونه می توان سخن فلسفه را بی اعتنایی به زندگی بشر دانست. البته امر معاش را نباید مهمل گذاشت و بشر نمی تواند بی برگ و نوا و توشه و بی خور و خواب با شعر و فلسفه در جهان بسر برد پس از اشاره من نباید استنباط شود که علم و تکنولوژی و نان و آب را بگذاریم و به سراغ شعر و فلسفه برویم. من چنین نمی گویم و

کسی را نمی‌شناسم که سخن به این بی‌پایگی و بیهودگی و سخافت بگوید. نظر اینست که علم و تکنیک و مصلحت‌اندیشی و مخصوصاً تصرف در طبیعت و ظهور نیازهای لغیره در زندگی و رفع آنها با تدابیر علمی-تکنیکی، مقدمات و شرایط و لوازمی داشته است و دارد. علم جدید با تغییر نگاه بشر نسبت به موجود و عالم و آدم و مبداء و غایت پدید آمده است. این تغییر ربطی به علم ندارد و جزء مسائل هیچ علمی نیست بلکه در فلسفه و با فلسفه روی داده است. طبیعت را یونانیان و قرون وسطائیان چیزی می‌دانستند و بر حسب تلقی خود با آن نسبت برقرار می‌کردند. در فلسفه جدید طبیعت معنی دیگر پیدا کرد و با پیدایش این معنی جدید معامله و رابطه بشر هم با آن دگرگون شد. چشم ظاهرین، فیزیک و مکانیک و نتایج و آثار آن می‌بیند اما نمی‌پرسد که چرا دو هزار سال علم طبیعت نتوانسته بود به تصرف در موجودات مودی شود و دانشمندان و صاحب‌نظران در اندیشه بهره برداری از علم برای تسخیر جهان و موجودات نبودند. این تغییر و گشت در علم طبیعی با پیدایش نگاه ریاضی به طبیعت و موجود صورت گرفت. روی کردن به علمی که ناظر به تصرف و تسخیر موجودات باشد پیشنهاد و طرح فرانسیس بیکن بود و تلقی ریاضی از موجود و جهان را گالیله و دکارت بنیاد گذاشتند. اگر این تغییر در تلقی پدید نمی‌آمد علم طبیعت یونانی و اسلامی و قرون وسطائی در همان وضع دو هزار ساله اش باقی می‌ماند ولی فلسفه جدید ره آموز علمی شد که پس از اندک مدتی خود را دیگر نیازمند هیچ مبداء و مبنایی نمی‌یافت و در طی حدود سه قرن گمان می‌رفت که با علم می‌توان همه مشکلات را رفع کرد. اکنون آن زمان هم گذشته است. رؤیای قرن هیجدهم این بود که به مدد علم و فرهنگ و فلسفه و هنر دنیای صلح و سلامت و رفاه و آرامش پدید می‌آید. همچنین از آن زمان غایت و معنی جهان مورد انکار یا غفلت قرار گرفته و وجود و زندگی بشر غایت تلقی شده است گویی همه چیز برای ارضاء ساحت تمتع وجود بشر بوجود آمده است و باید در خدمت او قرار گیرد. این اصل را جهان جدید از دین اخذ کرده و با تهی کردن آن از معنی دینی به آن معنی تازه داده است. در تفکر دینی ما انسان اول و آخر آفرینش است و دو سر حلقه هستی را او بهم می‌پیوندد اما در فلسفه جدید غایت بودن انسان معنی دیگر دارد و اقتضای آن اینست که بشر آزاد و صاحب حقوق و قادر به تسخیر و تصرف موجودات (و از جمله دیگر آدمیان) باشد. در قرن هیجدهم این بنا گذاشته شد که بشر با علم جهان را بسازد و فلسفه و هنر و سیاست هم پشتوانه و مددکار و تابع علم باشند. در آن زمان این سخن وجه و معنایی داشت. سیاست جدید هنوز قوام نیافته بود. علم تکنولوژیک هم در آغاز راه قرار داشت و دانشمندان به کار علمی خود مشغول بودند و از سودای قدرت و غلبه بر جهان چندان خبر نداشتند. در حقیقت این فیلسوفان بودند که به نمایندگی از اهل علم و سیاست آینده قدرت را به علم تکنولوژیک تفویض کردند و فلسفه را هم در خدمت آن انگاشتند. با این طرح در طی مدت دو قرن عالم و آدم دگرگون شدند و چهره و صورت دیگر پیدا کردند. تجربه این دو قرن و حوادثی که در قرن بیستم بوقوع پیوست نشان داد که پیشرفت علم هرچند که قدرت غلبه بشر را افزون ساخته است با خود صلح و امنیت نیاورده و جهان همچنان از آزادی و عدالت و آسایش بسیار دور است. طرح منور المفکری قرن هیجدهم هم گرچه هنوز کاملاً شکست نخورده است اما با تردیدهای جدی روبروست. در قرون هیجدهم و نوزدهم علم تکنولوژیک بسرعت پیش می‌رفت اما این پیشرفت که نشانه قدرت بشر بود و با سیاست جدید مناسبت و ملازمت داشت، ضرورتاً به عدالت و آزادی و صلح و رفاه نمی‌پیوست. از ابتدا هم می‌بایست بدانند که با خشونت صلح و عدالت برقرار نمی‌شود. آخر مگر نه اینکه طرح جهان جدید طرح قهر و غلبه و قدرت بود و اتفاقاً راه این طرح بسرعت پیموده شد و همچنان پیموده می‌شود اما قدرت و غلبه غیر از عدالت و آزادی است. توجه کنیم که خشونت از زمان هابیل و قابیل تاکنون همه جا کم و بیش بصورتهای مختلف وجود داشته است و هیچ قوم و مردم و دین و فرهنگ و تمدنی را نمی‌شناسیم که خشونت در ذات آن باشد و اگر بخواهیم یکی از تمدنها را تمدن خشونت بنامیم استحقاق تمدن جدید از همه بیشتر است یعنی «اصل خشونت» نه در زمان افلاطون و نه در آثار این فیلسوف بلکه برای اولین بار با فلسفه جدید و در دوران جدید در تاریخ بشر وارد شد و فلسفه نیز اولین قربانی آن بود چنانکه علم و تکنیک جدید که خیلی زود به بلوغ رسیدند در اولین فرصت کوشیدند که فضا را بر فلسفه تنگ کنند و آن را به گوشه انزوا برانند. البته فلسفه هم بیدی نبود که با این بادها بلرزد اما بهرحال سوفیسم که همیشه همزاد فلسفه بوده است این بار با نام فلسفه به میدان آمد. من می‌خواستم و می‌خواهم اندکی در باب این سوفیسم نقابدار و جعل عنوان فلسفه بگویم. من کسی را به سوء نیت و تقلب متهم نمی‌کنم و جعل عنوان فلسفه را قصدی و عمدی نمی‌دانم اما می‌بینم که چیزهای بسیار که

فلسفه نیست بنام فلسفه اظهار می شود و با همین نام و عنوان مورد استناد قرار می گیرد. مثلاً وقتی پوپر خشونت در سیاست زمان خود را از آثار تعالیم افلاطون می دید سخنش از سخن سخن فلسفه نبود. این سخن به سخن جامعه شناس و مورخ می مانست الا اینکه مورخ اگر به قواعد تاریخ نویسی پایبند بود اظهار چنین رأی را جسارت می دانست. جامعه شناس هم وقتی از تأثیر و تأثر قضایا و وقایع می گوید که بتواند چگونگی و میزان و اندازه تأثیر و تأثر را تعیین کند ولی چه باید کرد که داعیه داران نقادی و پیروان اندیشه انتقادی که همه چیز را نقد می کنند گاهی به بی اساس ترین سخنان تسلیم می شوند. در این صورت آیا نباید پرسیم که چگونه کسانی که سستی معمولی ترین حرفها را در نمی یابند می توانند آراء و اقوال فیلسوفان و متفکران را نقد کنند؟

فلسفه و بخصوص فلسفه جدید با سیاست و خشونت سیاسی بی ارتباط نیست اما این ارتباط را هیچیک از کسانی که از موضع سیاست و با عینک سیاسی به تاریخ می نگرند و نظر خود را بنام فلسفه اظهار می کنند، در نمی یابند. آنها از حقیقت این نسبت و رابطه بی خبرند و گاهی چنان سخن می گویند که گویی می خواهند نرسیدن تجدد به مقاصد تعیین شده در قرن هیجدهم را نه به ذات تجدد بلکه به گفتار و کردار اتفاقی یا ارادی بعضی امشخاص و گروهها نسبت دهند و عبارت دیگر مقصوری برای شکست تجدد بیابند و مخصوصاً با ایجاد غوغای تبلیغاتی و نسبت دادن خشونت به دیگران تجاوز و خشونت خود را بپوشانند. خشونت در تاریخ بشر یک امر تازه نیست و به هیچ دین و آئین و قوم و ملتی اختصاص ندارد اما اگر تمدنی را در قیاس با دیگر تمدنها بتوان به خشونت منسوب کرد، تمدن جدید غربی است. طرفداران لیاب و به مناسبت سخنی که پاپ بندیکت شانزدهم در باب خشونت در دین اسلام نقل کرده است بگویم این خشونتی که در غرب از قرنهای پیش به اسلام نسبت می دادند و در این اواخر آن را تروریسم نامیده اند و سر و صدای بسیار برای ترساندن مردم اکناف و اقطار عالم از آن راه انداخته اند، چیزی جز بدخیم شدن یک اشتباه و وهم تاریخی نیست. چنانکه اشاره شد قرنهایست که در غرب از خشونت دین اسلام می گویند. وجه آن اینست که در اسلام جهاد (در شرایط خاص) بر مسلمانان واجب شده است. مدعیان اگر معنی و جایگاه جهاد را دریافته بودند دچار بدفهمی نمی شدند. اسلام هم اگر مثل دین بودایی و بسیاری از دینهای دیگر دین پرستش و عبادت بود جهاد نمی داشت اما چون تنها دین سیاسی است ناگزیر باید واجد و متضمن احکام حکومت و معاملات و مناسبات و قواعد صلح و جنگ باشد. برای کسی که تلقیش از دین صرف عبودیت و عبادت است جهاد یک امر بی وجه می آید و چه بسا که بکوشد وجهی برای آن بیابد و آن وجه را خشونت ذاتی دین تشخیص دهد ولی نمی دانیم چرا مردی که باید بهتر از هرکس تاریخ کلیسا و مسیحیت را بداند و با آراء و آثار آباء کلیسا آشنایی داشته باشد، اسلام را دین خشونت می خواند. پاپ که می داند سن پول و سنت اوگوستین درباره کفار و مریدان چه گفته اند و مسیحیان در جنگهای صلیبی و در اسپانیا خشونت را به کجا رسانده اند و کالون چه سی خونی در ژنو برآه انداخته است چرا احکام اسلامی را خشن می خواند؟ همچنین حضرت پاپ آگاه است که جهاد در اسلام یک حکم سیاسی است و کدام سیاست است که قانون جنگ نداشته باشد؟ اکنون در زمانی که خشونت عالم جدید در صورتهای گوناگون نیست انگاری (که بعضی از آنها نیز زیر پوشش بنیاد گرایی دینی پنهان شده اند) به اوج رسیده است، بیش از هر وقت مردمان را از خشونت اسلام می ترسانند گویی نمی دانند که سر و صدایی که برای ایجاد رعب و وحشت راه افتاده باشد، عین تروریسم است. نه فقط فاشیسم و نازیسم و استالینیسم از عوارض جهان متجدد بودند بلکه بنیاد گرایی هم اختصاص به دوران تجدد دارد و منشاء آن احساس نومیدی از آینده تجدد یا از غربی شدن (متجدد شدن) تام و تمام سراسر روی زمین است. این نومیدی به دین ربطی ندارد بلکه وجهی از نیست انگاری جهان جدید است. بنیاد گرایی به پیروی از رسم تمدن جدید که شیره موجودات را می کشد و همه چیز را به ماده مصرف مبدل می کند، جام تهی شده دین در عالم سکولاریزه را سر می کشد و آخرین قطرات آن را می نوشد و از این طریق نیست انگاری و خشونت را بجای دین می نشاند. بنیاد گرایی را با هیچیک از اوضاع و صور دینداری اشتباه نباید کرد. بنیاد گرایی و خشونت شایع در جهان کنونی از آثار و عوارض تجدد در شرایط پست مدرن است. این خشونت، خشونت عالمی است که در آن علم و سیاست از اصل و بنیاد خود بریده و مال و مصیر و آینده را گم کرده اند. وقتی که فلسفه و تفکر نتواند به سیاست مدد

برسانند و همه قدرت در سیاست و تکنیک جمع شود گسترش خشونت اگر یک امر فحری نباشد عجیب هم نیست.